

## فصلنامه بین المللی قانون یار

License Number: 78864 Article Cod: 2020S4D15SH1M84 ISSN-P: 2538-3701

### بررسی و تحلیل بایسته های رئالیسم تهاجمی با نگاه تطبیقی نظریه نو واقع گرایی

(تاریخ دریافت ۱۳۹۹/۰۳/۱۵، تاریخ تصویب ۱۳۹۹/۰۹/۱۲)

فرحناز فتحی

#### چکیده

در میان انبوه نظریات روابط بین الملل که نشان دهنده رشد نظری این رشته از مطالعات سیاسی می باشد، نئورئالیسم به گونه ای مسلط در این عرصه ظاهر شده است. این نظریه به عنوان اولین الگوی مهم در تبیین رفتار قدرت های بزرگ مدعی است که کنش دولتها متکی بر انگیزه های مادی و ساختاری نظام بین الملل بوده و رفتار آن ها بیانگر موقعیتشان در نظام می باشد. در این چهار چوب منافع و استراتژی دولتها متکی بر محاسباتی است که از جایگاه آن ها در نظام ناشی می شود، به همین خاطر دولت ها می کوشند تا حداقل موقعیت نسبی خود را در این نظام حفظ کنند. رئالیسم تهاجمی یک نظریه ساختاری و بخشی از مکتب نواقع گرایی است که برای نخستین بار توسط جان مرشایمر مطرح شد. این نظریه نیز با توجه به مبنای واقع گرایی خود مدعیست که آشوب زده بودن نظام جهانی باعث رفتار تهاجمی دولت ها در سیاست بین الملل است. در این مقاله به بررسی واقع گرایی و نواقع گرایی و اصول و مبنای واقع گرایی تهاجمی می پردازیم.

۸۲۳



## بخش اول: کلیات

برای تبیین بهتر نظریه ی رئالیسم تهاجمی جا دارد نگاه مختصری به ریشه های اصلی آن یعنی نظریه های واقع گرایی کلاسیک و نظریه ی نو واقع گرایی برداریم. رئالیسم تهاجمی که نوعی از زاینده رئالیسم نو کلاسیک است، عناصر و مفروضه هایی از واقع گرایی کلاسیک و نوواقع گرایی را درهم می آمیزد. به گونه ای که هر دو دسته از متغیرهای سیستمیک و سطح واحد را ترکیب می کند تا سیاست خارجی کشورهای مشخص و معین را تحلیل نماید. از یک سو، همچون نو واقع گرایی، تأثیر و اهمیت آنارشی بر رفتار کشورها را می پذیرد و با این مفروض آغاز می کند که نظام بین الملل آنارشیک گزینه ها و انتخاب های سیاست خارجی آن ها را محدود و مقید می سازد. یعنی اولویت و تقدم علی در عوامل تعیین کننده سیاست خارجی، با متغیرهای مستقل سیستمیک است. به گونه ای که اهداف، آمال و مفاد سیاست خارجی کشورها بیش و پیش از هر چیز از قدرت مادی نسبی آن ها نشأت می گیرد. اما، از سوی دیگر، مانند واقع گرایی کلاسیک، تأثیر ویژگی های کشورها و متغیرهای سطح واحد، البته فراتر از ذات ناقص و معیوب انسان، بر رفتار آن ها را مورد توجه و تحلیل قرار می دهد. پس تأثیر مقدورات و امکانات قدرت بر سیاست خارجی پیچیده و غیرمستقیم است. زیرا فشارها و محدودیت های سیستمیک از طریق متغیرهای سطح واحد میانجی مانند ادراکات و برداشت های تصمیم گیرندگان و ساختار دولت بر سیاست خارجی تأثیر می گذارد. از این رو، فهم رابطه بین توزیع قدرت نسبی و سیاست خارجی مستلزم بررسی هر دو بافت و بستر داخلی و بین المللی است که سیاست خارجی در چارچوب آن تدوین و اجرا می شود. لذا باید بررسی کرد چگونه توزیع قدرت در نظام بین الملل به همراه انگیزه ها و برداشت های داخلی کشورها از این نظام به سیاست خارجی آن ها شکل می دهد. (Rose, 1998: 145) از جمله نظریاتی که علی رغم پایان جنگ سرد و تحولات جدید در ساختار نظام بین الملل همچنان در تبیین و تحلیل مسایل مربوط به ساخت و قدرت داخلی و همچنین روابط بین الملل حائز اهمیت است، نظریه نقش و قدرت در چارچوب نظریه های مکتب رئالیسم و رئالیسم ساختارگرا (سیف زاده، ۱۳۹۲) می باشد. براساس این نظریه ها، درجه روابط بین الملل کشورها و مؤثر بودن دولت های



ملی در تقسیم منافع در صحنه نظام بین الملل براساس میزان نقش آفرینی آنها ارزیابی می شود. دیدگاه کلاسیک رئالیسم معتقد است نظام بین الملل یک نظام هرج و مرج گونه است که بازیگران در جهت حفظ منافع ملی و حفظ خود و در یک سیستم خودیاری (سیف زاده، ۱۳۸۵) تلاش می کنند. در چنین نظامی هر کشوری مسئول حفظ امنیت و افزایش منافع ملی خود می باشد. در نظریه رئالیست ساختارگرا، هر چند قدرت دولت ها ملاک اصلی تنظیم روابط کشورها در صحنه بین المللی می باشد، اما درجه نقش آفرینی دولت ها از سوی ساختار نظام بین الملل و بازیگران اصلی آن برای دولت های ملی تعریف می شود. براین اساس، صرف داشتن پایه های قدرت در داخل ملاک اعتبار و پرستیژ نیست، بلکه قدرت دولت ها (بالقوه) باید تبدیل به نقش (بالفعل) شود تا زمینه های فرصت سازی برای آن کشور در صحنه روابط بین الملل پدید آید.

### بخش دوم: بررسی و شناخت واقع گرایی

بی تردید واقع گرایی<sup>۱</sup> عملاً مهمترین و پایدارترین نظریه روابط بین الملل بوده است. هنگامی که از «جریان اصلی» در روابط بین الملل سخن می رود، معمولاً نام نویسندگان واقع گرا به ذهن متبادر می شود. جاذبه ی بی بدیل این نظریه به دلیل نزدیکی آن با عملکرد سیاستمداران در عرصه بین الملل و همچنین نزدیکی آن با فهم متعارف از سیاست بین الملل است. واقع گرایی یک مکتب مشخص فکری نیست و نمایندگان آن حتی در تعریف مفروضه های مشترک خود نیز اتفاق نظر ندارند. (مشیرزاده، ۱۳۸۹: ۷۳) نظریه های روابط بین الملل عمدتاً معلول تاثیرات تحولات بین المللی بر پارادایم ها و نظریه های موجود بوده اند. به عبارت دیگر هنگامی که پارادایم ها از قدرت تحلیلی و تبیینی کافی برای توضیح وضعیت کنونی و علل بروز رخدادها و پیش بینی حوادث و فرایندهای احتمالی آینده برخوردار نباشند پارادایم ها و نظریه های رقیب متولد می شوند. نخستین گام های تئوری پردازی در روابط بین الملل با تئوری های آرمان گرایی (لیبرالیسم) آغاز گردید. اما پس از گذشت چند دهه از ظهور

<sup>۱</sup> Realism





آرمان‌گرایی و آشکار شدن ضعف‌های این پارادایم، همچون وقوع جنگ جهانی دوم، به علت ناکارآمد بودن مفروضه‌های عمده این نظریه، تئوری واقع‌گرایی توسط هانس جی. مورگنتا<sup>۱</sup> با «کتاب سیاست میان ملت‌ها»<sup>۲</sup> ظهور نمود که توانست تعریفی متفاوت از جهان اجتماعی در ابعاد هستی‌شناسی<sup>۳</sup> و انسان‌شناسی<sup>۴</sup> در سیاست و روابط بین‌الملل ارائه دهد. در نگاه رئالیست‌ها سیاست بین‌الملل متمایز از سیاست داخلی است زیرا محیط بین‌الملل بر خلاف محیط داخلی کاملاً آنارشیک است. (استیو و بیلینس، ۱۳۸۱: ۱۴۰). مفروضه‌های اصلی واقع‌گرایی بدین شرح است؛ دولت‌ها بازیگران اصلی اند و مهمترین رسالت آنها صیانت از ذات کشور است. در نگاه واقع‌گرایی بر نقش محوری دولت تأکید می‌شود و روابط بین‌الملل نیز متشکل از دولت‌هاست و دیگر بازیگران بین‌المللی نظیر اشخاص، سازمان‌های بین‌الملل و سازمان‌های غیردولتی اهمیت چندانی ندارند بلکه تنها ابزاری در دست دولت‌ها هستند. از این رو ممکن است در برهه‌هایی از زمان گروه‌های غیردولتی و غیرحکومتی، گاه‌ها حتی در چارچوب منافع یک دولت شکل گیرد و پس از اتمام رسالت، نابود و ناپدید گردد، در حالی که دولت‌ها همچنان باقی هستند. مهم‌ترین ادله‌ی دولت‌ها در پیوستن به زور، بقا، حفظ امنیت و منافع ملی است. دولت‌ها در سطح نظام بین‌الملل به منظور دستیابی به منافع ملی و قدرت طلبی به ابزارهای زیادی متوسل می‌شوند. پیشرفت و توسعه در جدیدترین تکنولوژی و تسلیحات را دال بر بقا و حفظ امنیت ملی که برترین مسئولیت در پایداری یک کشور است، می‌دانند. بدین سان هرآنچه که ممکن است مانع دستیابی به این اهداف شود در دیدگان سیاستمداران و صاحبان اندیشه مطرود است و از منظر واقع‌گرایان اخلاق در سیاست خارجی جایگاهی ندارد. بنابراین ایدئولوژی را صرفاً ابزاری می‌دانند در دست منافع ملی و از آن برای توجیه عقلانیت خود استفاده می‌کنند. لذا در این نگرش انسان موجودی شرور و قدرت طلب است. به اعتقاد اندیشمندانی چون "مورگنتا" سرشت بشر پایدار و شرور است و شرارت اصلی او در قدرت

<sup>1</sup>Hans Morgenthau

<sup>2</sup>Politics among nations

<sup>3</sup>Ontology

<sup>4</sup>Anthropology

طلبی وی است (Morgenthau, 1985: 4). بنابراین در ماهیت آشوب زده ی نظام بین الملل که انسان به ذاته شرور در آن تنها هدف و آرمان خود را بقا و حفظ موجودیت می داند، ایجاب می کند تا دولت دست کم برای پیشگیری از حمله دیگران توانایی های نظامی خود را افزایش دهد و در صورت داشتن امنیت، راه های نیل به سایر منافع ملی هموار تر خواهد بود. مهمترین هدف و غایت سیاست خارجی دولت ها، طرح و دفاع از منافع ملی است، بنابراین سازماندهی داخلی قدرت اولین اقدام رئالیسم است.

### بخش سوم: تحلیل و واکاوی نقد رئالیسم

واقع گرایی که گاه به صورت مکتب اندیشه سیاست قدرت از آن یاد می شود، از رویکردهایی است که برای مدت طولانی به عنوان پارادایم حاکم در مطالعه ی سیاست بین الملل مورد توجه قرار گرفته است. واقع گرایی در شکل کلاسیک آن در اثر توسیدید یعنی «جنگ پلوپونز» در ۲۷ قرن پیش منعکس شده است. درخصوص این سنت در عصر مدرن در اروپا ماکیاولی (شاهزاده)، کلازویتز (درباره جنگ)، هابز (لویاتان)، لئوپولدرنک (اولویت سیاست خارجی)، فردریک ماینک (دلیل وجود دولت پس از بحران بیست ساله ی ای.اچ. کار) و در آمریکا محققان و سیاستمدارانی مانند هانس مورگنتا، هنری کیسینجر و جرج کنان به ارائه ی نظریه و بحث در اطراف آن پرداختند. از دیگر اندیشمندان واقع گرا می توان به راینهولد نیبور، آرنولد ولفرز و ریمون آرون اشاره کرد (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۷۳). با وجود آنکه ریشه های واقع گرایی را می توان از آثار اندیشمندان مزبور از قرون پیش ردیابی کرد، لکن واقع گرایی به صورت یک رویکرد نظری برای تجزیه و تحلیل سیاست بین الملل از اواخر دهه ی ۱۹۳۰ و اوایل دهه ۱۹۴۰ وارد عرصه ی مطالعه روابط بین الملل شد. واقع گرایی در دهه ی ۱۹۶۰ به واسطه مسائل روش شناختی از سوی رفتارگرایان به چالش کشیده شد، ولی مجدداً در دهه ی بعد در هیئت نوواقع گرایی ظاهر گردید. اهمیت واقع گرایی در مطالعه سیاست بین الملل از این روست که برای مدت طولانی این رشته مطالعاتی با این نظریه عجین شده و اصولاً در شکل دادن به آن نقش بسیار مؤثری داشته است (قوام، ۱۳۸۴: ۷۹). بی تردید واقع گرایی





عملا مهم ترین و پایدارترین نظریه روابط بین الملل بوده است. هنگامی که از «جریان اصلی» در روابط بین الملل سخن می رود، معمولا نام نویسندگان واقع گرا به ذهن متبادر می شود. جاذبه تقریبا بی بدیل این نظریه به دلیل نزدیکی آن با عملکرد سیاست مداران در عرصه ی بین الملل و همچنین نزدیکی آن با فهم متعارف از سیاست بین الملل است. خود واقع گرایان نیز بر آن اند که اهمیت آن از همین بعد است. آنان از این نظر چشم انداز خود را واقع گرایانه می خوانند که با «واقعیت» بین المللی همخوانی دارد. آنان وجود یک سنت دیرینه واقع گرایانه را بیانگر تداوم و پایداری واقعیات سیاست میان ملت ها می دانند (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۷۳). نظریه واقع گرایی پس از جنگ جهانی دوم به عنوان اندیشه مسلط در روابط بین الملل جایگاه ویژه ای یافت و توجه پژوهشگران روابط بین الملل را به خود معطوف داشت. اما با ظهور انقلاب رفتاری در حوزه روابط بین الملل و چالشی روش شناسانه بر واقع گرایی در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و سپس چالش هستی شناسانه مکتب وابستگی متقابل بر واقع گرایی در دهه ۱۹۷۰، این نظریه با مشکلات عمده ای روبرو شد و تا حدودی به حاشیه رفت و به بازسازی خود مشغول شد. در سال ۱۹۷۹ کنت والتز نظریه پرداز مشهور واقع گرا با نگارش کتاب نظریه سیاست بین الملل، واقع گرایی را از انزوای خارج ساخته و نظریه نواقع گرایی یا واقع گرایی ساختاری را عرضه کرد. در واقع نظریه نواقع گرایی که محصول چالش نظریه رفتاری و نظریه وابستگی متقابل است به رغم انتقاداتی که از منظرهای گوناگون بر آن شده است، توانسته است هژمونی خود را در روابط بین الملل همچنان حفظ نماید (محمد خانی، ۱۳۸۸).

### بخش چهارم: نگاهی عمقی به نواقع گرایی

نواقع گرایی یا واقع گرایی ساختاری<sup>۱</sup> را نخستین بار کنت والتز<sup>۲</sup> در کتاب نظریه سیاست بین الملل ارائه داد (Waltz, 1979). نواقع گرایی به اصول و مفروضه های محوری واقع گرایی کلاسیک مانند کشورمحوری، قدرت محوری، موازنه قوا، آنارشی یا وضع طبیعی بین المللی و یکپارچگی و عقلانیت کشورها وفادار است. اما با وجود این، نواقع گرایی از چند

<sup>1</sup> Structural Realism

<sup>2</sup> Kenneth Waltz

جهت از واقع گرایی کلاسیک متمایز می شود که آن را به صورت نظریه ای متفاوت و مستقل در می آورد. نوواقع گرایی، برخلاف واقع گرایی کلاسیک، نظریه ای در سطح تحلیل کلان یا تصویر سوم<sup>۱</sup> است که رویکردی برون به درون<sup>۲</sup> به نتایج و سیاست بین الملل دارد. نوواقع گرایی نظریه ای سیستمیک یا نظام مند است که استدلال می کند سیاست بین الملل را می توان به صورت نظامی که دارای ساختار دقیق و مشخصی می باشد تلقی و تعریف کرد. ساختار نظام بین الملل متشکل از واحدهای متعامل با قواعد رفتاری معینی است که به رفتار واحدها شکل می دهد. ساختار نظام بین الملل به وسیله یک اصل نظام بخش<sup>۳</sup> و توزیع مقدرات و توانایی بین واحدها تعریف و تشکیل می شود. اصل نظام بخش در سیاست بین الملل که به ساختار نظام بین الملل شکل می دهد آنارشی است (Waltz, 1979: 27). از این رو، مهم ترین عامل تعیین کننده سیاست بین الملل و انگیزه و منبع ارجحیتها و رفتار سیاست خارجی کشورها نظام بین الملل و ویژگی های آن به ویژه ساختار آنارشیک آن است. واقع گرایی نئوکلاسیک (ساختاری) ضمن تأکید بر محوریت قدرت، معتقد است گزینه های سیاست خارجی توسط نخبگان و رهبران سیاسی واقعی خلق شده و دقیقاً به همین دلیل، برداشت آنها از قدرت نسبی از اهمیت فراوانی برخوردار است و لذا منابع فیزیکی و کمی قدرت به تنهایی دخیل نیستند. هم چنین، رهبران و نخبگان همیشه از آزادی کامل برای استخراج و هدایت منابع مادی ملی، دقیقاً به همان طریقی که مایل اند، برخوردار نیستند. آنها بر این باورند که تحلیل های قدرت هم چنین می بایست به سنجش قدرت و ساختار مرتبط دولتها با جوامع پردازد، چراکه این روابط تأثیر فراوانی بر میزان اختصاص یافته برای سیاست خارجی دارند. این بدین معناست که کشورها با توانمندی های مادی یکسان ولی با ساختار متفاوت، رفتار مشابهی ندارند. بنابراین، واقع گرایان نئوکلاسیک معتقدند که فهم ارتباط بین قدرت و سیاست نیاز به



<sup>1</sup> Third Image

<sup>2</sup> Outside-in Perspective

<sup>3</sup> Ordering principle

سنجشی نزدیک از زمینه ای دارد که سیاست خارجی در آن شکل گرفته و اعمال می شود (Steimo, Thelen and Longstreth, 1992: 11).

### بخش پنجم: نقد نظریه نوواقع گرایی

واقع گرایان ساختاری در مورد میزان قدرت لازم و کافی برای تأمین امنیت ملی و چگونگی آن اختلاف نظر داشته و به دو دسته تدافعی و تهاجمی تقسیم می شوند. همچنین آنان در خصوص رفتار عقلانی کشورها و نسبت بین نظریه سیاست بین الملل و سیاست خارجی، همان گونه که گفته شد، اتفاق نظر ندارند.

نوواقع گرایی تدافعی: دیدگاه‌های مختلفی در مورد مصادیق واقع گرایان و واقع گرایی ساختاری تدافعی وجود دارد. بر پایه دیدگاه مشهور، بارزترین نمونه واقع گرایی ساختاری تدافعی نظریه سیاست بین الملل کنت والتز است. نمونه های دیگر واقع گرایی ساختاری تدافعی، نظریه هایی است که نظریه پردازانی چون رابرت جرویس (Jervis, 1978)، جک اسنایدر (Snyder, 1991)، استفن والت (Walt, 1987)، بری پوزن (Posen, 1984) و استفن ون اورا (Van Evera, 1999) ارائه داده اند. بیشتر این نظریه‌ها در چارچوب نوواقع گرایی برای تکمیل نظریه والتز ساخته و پرداخته شده اند. از این رو، واقع گرایان ساختاری تهاجمی چون میر شایمر نظریه خود را در مقابل و مقایسه با نظریه والتز ارائه داده اند. با وجود این، افرادی مانند کلین المان (Elman, 2007) واقع گرایی ساختاری تدافعی را از نوواقع گرایی والتز متمایز و متفاوت می دانند. به نظر المان آنچه که وی واقع گرای ساختاری تدافعی مینامد سه تفاوت عمده با نوواقع گرایی دارد. اول، در حالی که نوواقع گرایی بر مبانی خرد متعدد برای توضیح رفتار کشورها استوار است، واقع گرایی ساختاری تدافعی بر انتخاب عقلانی و عقلانیت صرف تکیه و تأکید می کند. دوم، این نوع از واقع گرایی ساختاری، موازنه تهاجم تدافع را به عنوان یک متغیر مهم در سیاست بین الملل و سیاست خارجی کشورها مورد توجه قرار می دهد؛ به طوری که ترکیبی از عوامل و عناصر مختلفی چون نزدیکی جغرافیایی، ماهیت قدرت و سطح فناوری کشورها نقش تعیین کننده ای در رفتار تهاجمی یا تدافعی آنها





ایفا می کند. سوم، ترکیبی از عقلانیت و توازن تهاجم تدافع انگیزه‌های تدافعی را ایجاد و ایجاد می کند که کشورها را بر آن می دارد تا از حفظ وضع و توزیع قدرت موجود حمایت نمایند (Elman, 2007: 18-17). با این حال، همان گونه که توضیح داده شد، درست تر آن است که والتز و نظریه وی را به عنوان مصداق اولیه واقعی گرای تدافعی تلقی و تعریف کرد که نظریه پردازانی مانند والت در جهت تکمیل و افزایش قدرت تبیین آن تلاش کرده اند. از این رو، این اختلافات سه گانه، انواع مختلف نواقع گرای تدافعی را از هم متمایز می سازد که در مقابل نواقع گرای تهاجمی از اصول و مفروضه های مشترکی برخوردارند. بر این اساس، نگارنده، مانند میرشایمر (Mearsheimer, 2009: 2001)، نظریه والتز را به عنوان نمونه بارز نواقع گرای تدافعی مورد تأکید و تبیین قرار داده و آن را با نواقع گرای تهاجمی او مقایسه می کند. و نواقع گرای تدافعی و التز، همان گونه که میرشایمر (Mearsheimer, 2009: 242) تصریح می کند، بر دو مفروض ساده و روشن استوار است. اول، کشورها بازیگران و کنش گران کلیدی و اصلی در سیاست بین الملل هستند که در نظام آنارشیک فاقد هرگونه اقتدار عالی مرکزی عمل می کنند. دوم، انگیزه اصلی و اولیه کشورها بقا به معنای حفظ حاکمیت ملی (استقلال سیاسی و تمامیت ارضی) است. و بر اساس این دو مفروض، والتز استنباط و استدلال می کند که کشورها به شدت به جایگاه خود در موازنه قوا اهمیت می دهند. به ویژه آنان درصددند تا به نوعی از رقبای بالقوه خود قدرتمندتر باشند، چون این برتری و مزیت قدرت چشم انداز بقا و امنیت آنان را بیشینه می سازد. از این رو، کشورها تلاش و تقلا می کنند تا قدرت را به قیمت از دست دادن آن از سوی رقبا به دست آورند؛ ولی تأمین این هدف از راه جنگ و تهاجم عاقلانه و هوشمندانه نیست (Waltz, 1989: 47). آغاز جنگ و توسعه طلبی اشتباه و غیرعقلانی است. جنگ و نیروی نظامی برای حفظ وضع موجود سودمند است نه برای تغییر و بر هم زدن آن (Waltz, 1979: 190). بنابراین، اگرچه کشورها در پی افزایش قدرت خود هستند ولی مهم ترین هدف آنها جلوگیری از افزایش قدرت دیگران و بر هم خوردن موازنه قدرت به ضررشان است. "اولین دغدغه کشورها بیشینه ساختن قدرت نیست بلکه حفظ جایگاهشان در نظام است" (Waltz,



126: 1979). راهبرد کشورها برای مقابله با تلاش و اقدام رقبا برای افزایش قدرتشان موازنه سازی است. کشورهایی که احساس تهدید می کنند از طریق موازنه سازی درون گرا، یعنی تقویت و افزایش توانایی های خود، یا موازنه سازی برون گرا، در چارچوب اتحادها و ائتلاف های نظامی به مقابله با کشور بر هم زننده موازنه قوا برمی خیزند. در نتیجه کشورهای توسعه طلب به شدت از سوی سایر کشورها نظارت و کنترل میشوند (Waltz, 1979: 128) بر این اساس، کشورها و قدرتهای بزرگ نباید در جهت دستیابی به هژمونی جهانی و منطقه ای تقلا نمایند. کشورها نباید تلاش کنند تا سهم خود از قدرت جهانی را بیشینه سازند؛ چون سایر کشورها از طریق افزایش قدرت خود با تشکیل ائتلاف دسته جمعی به مقابله با آنان خواهند پرداخت. والتز استدلال می کند که "در سیاست بین الملل موفقیت به شکست می انجامد. انباشت بیش از حد قدرت توسط یک کشور یا ائتلافی از آنان باعث مقابله سایرین می شود. لذا، کشورها به ندرت جرأت می کنند تا بیشینه سازی قدرت را به صورت هدف خود اتخاذ نمایند. سیاست بین الملل برای چنین امری بسیار خطیر و نگران کننده است" (Waltz, 1989: 49) از این رو، کشورهای هوشمند از پیگیری چنین هدفی در سیاست خارجی خود اجتناب می کنند. انگیزه اندکی برای آنان وجود دارد تا به صورت تهاجمی اقدام نمایند. چون کشورهای دیگر به مقابله با آنان برخوانند خاست. نظام بین الملل آنارشیک کشورها را مجبور می کند تا به جای پیگیری هژمونی در پی حفظ جایگاه خود در موازنه قوا از طریق کسب میزان مقتضی از قدرت باشند. این امر بیانگر آن است که نظریه والتز ماهیت تدافعی و جهت گیری حفظ وضع موجود را دارد (Mearsheimer, 2009: 244). همین امر باعث شده است تا برخلاف دیدگاه میرشایمر، بسیاری نظریه والتز را مبنی بر مفروض بازیگر عاقل به شمار آورند (Keohane, 1986: 173). بنابراین، از منظر نواقح گرای تدافعی، در وضعیت آنارشی، تأمین و تضمین بقا و امنیت برترین و بالاترین هدف کشورهای عاقل است. تنها در صورت تأمین و تضمین این هدف، کشورها می توانند بدون خطر و با اطمینان خاطر اهداف دیگری مانند آسایش، رفاه، سود و ثروت را تعقیب نمایند (Waltz, 1979: 126). اما والتز آشکارا باور و اذعان دارد که بقا به معنای تأمین امنیت کافی مستلزم بیشینه سازی

قدرت و هژمونی نیست؛ بلکه با کسب و حفظ میزان مناسب و مقتضی از قدرت در موازنه قوای جهانی امکان بقا وجود دارد. عاقلانه ترین و کم هزینه ترین راهبرد تأمین بقا و امنیت نیز موازنه سازی است نه توسعه طلبی و جنگ (Waltz, 1979: 40) واقع گرایان تدافعی به سه دلیل پیگیری هدف بیشینه سازی قدرت برای دستیابی به هژمونی جهانی و منطقه ای را راهبردی نابخردانه و احمقانه می پندارند. اول، همان گونه که والتر استدلال می کند، بیشینه سازی قدرت و هژمونی یک کشور باعث مقابله سایر کشورها در چارچوب موازنه سازی برون گرا و درون گرا می شود که آن را ناامن و حتی ممکن است نابود سازد (Waltz, 1987; Walt, 1989). دوم، سهولت و صعوبت توسعه طلبی و تهاجم بر مبنای تعادل یا موازنه دفاع - هجوم<sup>۱</sup> سنجیده و برآورد می شود. این موازنه نشان می دهد که آیا امکان شکست کشور مدافع و موفقیت و سودمندی تهاجم وجود دارد یا نه. به نظر واقع گرایان تدافعی موازنه دفاع هجوم معمولاً به شدت به نفع کشور مدافع سنگینی می کند. هر کشوری که تلاش کند به میزان بیشتر از آنچه که برای تأمین امنیتش نیاز دارد قدرتش را افزایش دهد درگیر جنگهای بازنده خواهد شد. از این رو، کشورها به بیهودگی و بی اثری تهاجم واقف شده و به جای آن بر حفظ جایگاه و موقعیت خود در موازنه قوا تأکید و تمرکز خواهند کرد. در صورتی که کشورها مجبور به تهاجم نیز بشوند اهداف محدود خواهند داشت (Van Evera, 1999).

سوم، نواقع گرایان تدافعی استدلال می کنند که توسعه طلبی و تهاجم حتی در صورت امکان نیز سودمند و به صرفه نیست. چون هزینه های توسعه طلبی و تهاجم در مقایسه با منافع و فواید آن بیشتر است. اولاً، با توجه به عرق ملی، کنترل ملتهای مورد هجوم و کشورهای اشغال شده بسیار سخت است. ثانیاً، استثمار و بهره برداری اشغالگران از اقتصادهای صنعتی مدرن در شرایط فراگیری فناوری های اطلاعاتی بسیار دشوار است. واقعیت های نظام بین الملل آنارشیک، توسعه طلبی و بیشینه سازی قدرت را سخت و دشوار و شهوت و اشتهای قدرت طلبی کشورها را محدود و مقید می سازد. در صورت بی توجهی به این واقعیت های خطرناک، بقا

<sup>1</sup> Offence-Defence Balance



و امنیت کشورها به خطر خواهد افتاد. چون همه کشورهای عاقل این منطقی را درک کرده و بر پایه آن عمل می کنند، رقابت امنیتی و کشمکش بر سر پیشینه سازی قدرت از طریق توسعه طلبی و جنگ کاهش می یابد.

### بخش ششم: تفاوت نو واقع گرایی با رئالیسم

پرسش اصلی نواقع گرایی این است که چرا کشورهای مختلف با ساختار سیاسی متفاوت، وضعیت و موقعیت جغرافیایی گوناگون و تمایزات ایدئولوژیک، رفتارهای سیاست خارجی مشابهی از خود بروز می دهند؟ نواقع گرایان علت این رفتار مشابه را ماهیت نظام بین الملل و محدودیت هایی می دانند که برای کشورهای مختلف ایجاد می کند. لذا، در حالی که واقع گرایی چون مورگنتا (Morgenthau, 1973) انگیزه و علت قدرت طلبی کشورها را ذات ناقص و معیوب انسان می دانند، نواقع گرایی چون والتز، ساختار آنارشیک نظام بین الملل را مهمترین عامل قلمداد می کنند که تجمیع و انباشت قدرت را به عنوان یک نیاز حیاتی بر کشورها دیکته و تحمیل می کند. بنابراین، به جای جستجوی علل و عوامل طبیعی و انسانی قدرت طلبی باید در پی یافتن علل اجتماعی بود که به صورت سازماندهی و روابط اجتماعی تجلی و تعیین می یابد. والتز این سازمان اجتماعی را آنارشی بین المللی می نامد. آنارشی به معنای بی نظمی و هرج و مرج بین المللی و عدم رفتار الگومند و همچنین به مثابه جنگ تمام عیار و مناقشه عریان و مستمر نیست؛ بلکه منظور از آنارشی، نوعی اصل نظام بخش و تنظیم کننده است که توضیح می دهد نظام بین الملل از واحدهای سیاسی مستقلی تشکیل شده است که فاقد یک اقتدار مرکزی حاکم بر آنهاست. به سخن دیگر، حاکمیت ذاتی و منحصر به کشورها است، چون هیچ مرجع حاکم بالاتر از کشورها و داور بی طرفی میان آنها وجود ندارد. در نظام بین الملل "هیچ حکومتی بر حکومتها" وجود ندارد. پس آنارشی یعنی فقدان اقتدار عالی و حکومت مرکزی در نظام بین الملل (Mearsheimer, 1994-95:10-12; Waltz, 1979: 24). بنابراین، برخلاف واقع گرایان کلاسیک که بر سرشت و ذات قدرت طلب انسان تأکید می کنند، واقع گرایان ساختاری بر این باورند که سرشت و ذات انسان



ارتباط اندکی با قدرت طلبی کشورها دارد. آنان، در مقابل، استدلال می کنند که ساختار آنارشیک نظام بین الملل است که کشورها را وا می دارد تا در پی کسب قدرت برآیند. چون یک نظام فاقد اقتدار عالی و حکومت مرکزی حاکم بر کشورها که آنان را از به کارگیری زور و تجاوز علیه دیگران باز دارد، انگیزه شدید و نیرومندی ایجاد می کند تا کشورها برای صیانت از خود به اندازه کافی قدرتمند شوند. از این رو، نظریه های واقع گرای ساختاری، نقش و تأثیری برای تمایزات و تفاوت های فرهنگی، ایدئولوژیک، ماهیت نظام سیاسی در سیاست خارجی کشورها قائل نیستند؛ چون نظام بین الملل انگیزه ها و محرک های عمدتاً یکسانی را برای کشورها ایجاد می کند. ماهیت دموکراتیک یا دیکتاتوری نظام سیاسی کشورها تأثیر اندکی بر سیاست خارجی و نوع رفتار آنها با سایر کشورها دارد. همچنین، افراد تصمیم گیرنده سیاست خارجی و ویژگیهای شخصیتی و روانی آنها نیز نقش و تأثیری در سیاست خارجی کشورها ندارد. کشورها به مثابه جعبه های سیاهی هستند که به صورت واحدهای مشابه در نظام بین الملل آنارشیک کارکرد مشابه و یکسانی مبنی بر تأمین امنیت دارند. اگرچه واقع گرایان نیز مانند نواقع گرایان به آنارشیک بودن نظام بین الملل باور دارند، ولی مفهوم بندی آنارشی در این دو نظریه متفاوت است. نخست، از نظر واقع گرایان، آنارشی بین المللی تنها محیط و وضعیتی است که ملت دولتهای دارای حاکمیت در آن اقدام و رفتار می کنند. ولی از منظر نواقع گرایی، آنارشی بین المللی به مثابه روابط اجتماعی میان دولت-ملتهای حاکمیت دار است که عامل تعیین کننده سیاست خارجی و نتایج بین المللی می باشد (Weber, 2005:16)

دوم در چارچوب واقع گرایی در شرایط آنارشی بین المللی، نقش و آزادی عمل بیشتری برای دولتها و سیاست گذاران ملی از قیدوبندها و محدودیت های نظام بین الملل وجود دارد، به گونه ای که دولتها و تصمیم گیرندگان آنها از توانایی بیشتری برای تأثیرگذاری بر نتایج و سیاست بین الملل برخوردارند. نواقع گرایی بسیار جبرگراتر از واقع گرایی است، زیرا تصمیم گیرندگان را در تأثیرگذاری بر روند حوادث بین المللی بسیار ناتوان می داند. این نظریه استدلال می کند که کشورها و تصمیم گیرندگان آنها قادر نیستند محیط عملیاتی خود را تغییر





دهند و رفتار و اقدامات شان شدیداً به وسیله نظام بین الملل متشکل از واحدهای متعامل محدود و مقید میشود. از این رو، آنارشی بین المللی پیامدهای بسیار مهمی برای رفتار و سیاست خارجی کشورها دارد (Mearsheimer, 1994 - 95: 10-12). همه نواقح گرایان یا واقع گرایان ساختاری اتفاق نظر دارند که منبع اصلی ارجحیت کشورها مبنی بر تأمین امنیت ملی، ساختار آنارشیکی نظام بین الملل است که آنان را به کسب قدرت برمی انگیزد. به گونه ای که کشورها عمیقاً به موازنه قوا و قدرت خود در مقایسه با سایر کشورها توجه و حساسیت دارند. از این رو، رقابت شدیدی بین کشورها برای کسب قدرت به قیمت از دست دادن آن توسط رقبا یا دست کم اطمینان از حفظ قدرت موجود وجود دارد. این رقابت تنگاتنگ بر سر قدرت ناشی از آن است که ساختار آنارشیکی نظام بین الملل گزینه های بدیل کشورهای خواهان بقا و امنیت طلب را بسیار محدود می سازد. در ساختار نظام بین الملل، نظریات متفاوت با وجود برخی رویکردها و مفروضات مشابه زمینه اتفاق نظر در حوزه های همچون سیاست بین الملل و سیاست خارجی را با چالش های مفهومی و رفتاری در میان بازیگران به ویژه کنشگران اصلی نظام بین الملل بوجود می آورند. واقع گرایی با نهله های مختلف در این میان به دلیل برخورداری از ماهیتی عملی تر و مفروضه های مشترک با وجود برخی تفاوت های برداشتی از سوی کشورها در اشکال مختلف تظاهر یافته است. همین امر موجب شده تا برای درک درست از یک نظریه به بازنمایی و بازبینی سایر نظریات مرتبط با مفاهیم و مفروضات مشترک نیاز گردد. یکی از این نظریات واقع گرایی نئو کلاسیک است که دارای مفروضات مشترکی با نئورئالیسم در قالب رئالیسم تدافعی و تهاجمی است. برای به دست آوردن درک مناسبی از واقع گرایی نئو کلاسیک، باید به چگونگی ارتباط آن با نئورئالیسم و واقع گرایی کلاسیک پرداخت. همانند رئالیسم کلاسیک و نئورئالیسم، واقع گرایی نئو کلاسیک (NCR)<sup>۱</sup> دارای مفروضات اساسی درباره آن دسته از ماهیت روابط بین المللی است که اساس پارادایم واقع گرایی محسوب می شوند. پیروان واقع گرایی نئو کلاسیک مانند لوبل، ریپمن و تالیافرو به شناسایی سه فرضیه اصلی و توصیف آن پرداخته اند: اول، انسان نمی تواند به صورت فردی به حیات خود ادامه دهد، بنابراین با پیوستن به گروهی بزرگ تر و اعلام

<sup>۱</sup> Neo classical realism

وفاداری خود به آن، در پی بهره مندی از امنیت در برابر دشمنان خارجی است؛ بنابراین، قبیله گرایی امری تغییر ناپذیر از زندگی سیاسی و اجتماعی است. لذا تمامی انواع رئالیسم، ذاتا گروه محورند. دوم، سیاست یعنی مبارزه دائمی در میان گروه های خود محور که در شرایط عمومی کمبود و عدم قطعیت به سر می برند. کالاهای کمیاب ممکن است شامل قابلیت های مادی و یا منابع اجتماعی، از جمله اعتبار و موقعیت باشند. گروه ها هم چنین، در عدم اطمینانی فراگیر نسبت به اهداف و مقاصد حال و آینده یکدیگر به سر می برند. سوم، قدرت نیاز اساسی هر گروه برای رسیدن به اهداف خود محسوب می شود؛ خواه این هدف استیلای جهانی باشد خواه حفظ خود. علاوه بر آن، مانند سایر نظریه های رئالیستی مدرن، واقع گرایی نئوکلاسیک دولت محور است و معتقد است که رقابت برای قدرت و نفوذ بین دولت ها در سیستم هرج و مرج بین المللی از ویژگی های مهمی است که سیاست بین الملل را تعریف می کند. هم چنین، واقع گرایان نئوکلاسیک نمایی از سیستم بین الملل ارائه می دهند که به شدت متأثر از نئورئالیسم است؛ آنها بر این باورند که پاداش و یا تنبیه که از ویژگی های پویایی سیستم است، بر رفتار دولت ها تأثیر می گذارد. هم چنین، برخی بر این باورند که واقع گرایی نئوکلاسیک شکلی منطقی و بسط یافته از نئورئالیسم است، حال آن که این دو تفاوت عمیقی دارند (Rathburn, 2008:294-321). با این حال، از جنبه های مهم واقع گرایی نئوکلاسیک، وابستگی آن به عوامل سطح سیستمیک در توضیح سیاست خارجی است. هرچند واقع گرایی نئوکلاسیک در اهداف خود، نظر به اهمیتی که به واحدهای سیستم بین الملل می دهد، راه خود را از نئورئالیسم جدا می کند. در حالی که نئورئالیسم در مفهوم کلی آن، نظریه سیاست بین الملل است، رئالیسم نئوکلاسیک نظریه سیاست خارجی است. لذا با تمرکز بر روی واحد دولت ها، در پی بیان آن است که چرا دولت ها در موقعیت های خاص، سیاست های خارجی متفاوتی را اتخاذ می کنند.

### بخش هفتم: تحلیل و واکاوی واقع گرایان تهاجمی

نواقع گرایی تهاجمی نیز انواع و اقسام مختلفی دارد که توسط نظریه پردازانی چون جان میرشایمر، اریک لابس (Labs, 1997) و فرید ذکریا (Zakaria, 1998) ساخته و پرداخته شده است. با این حال، مشهورترین نواقع گرای تهاجمی جان میرشایمر است که این نظریه را



در کتاب تراژدی سیاست قدرتهای بزرگ در سال ۲۰۰۱ تدوین و ارائه کرده است. یکی از رویکردهای نوینی که امروزه در تحلیل روابط بین الملل و سیاست خارجی بدان توجه می شود، رویکرد واقع گرایی تهاجمی است. بر اساس دیدگاه واقع گرایی تهاجمی، آناشری دولت ها را مجبور می کند تا قدرت یا نفوذ خود را به حداکثر برسانند، چرا که از نظر آنان، بین الزامات سیستمی و تعقیب سیاست خارجی حقیقی دولت ها، ارتباط نسبتا مستقیمی وجود دارد. در یک محیط آناشریک «الزامات رقابتی سیستم بین - المللی» دولت ها را هدایت می کند. اگر یک دولت برای به حداکثر رساندن نفوذ خود تلاش نکند، دولت های دیگر در فرصتی مناسب، چنین سهمی از نفوذ را از آن خود خواهند کرد (متقی و دیگران، ۱۳۸۹: ۱۱-۱۰). می توان فرید زکریا و جان میرشایمر را مهمترین نظریه پردازان واقع گرایی تهاجمی دانست. به اعتقاد نظریه پردازان واقع گرایی تهاجمی، هدف همه دولت های تجدیدنظرطلب دسترسی به جایگاهی هژمونیک در نظام بین الملل است. بنابراین، این دسته از دولت ها به شدت به دنبال کسب قدرت هستند و اگر شرایط مناسب باشد، خواستار آند تا توزیع قدرت را به نفع خود تغییر دهند (عبداله خانی، ۱۳۸۹: ۸۶) حتی اگر چنین اقدامی امنیت آنها را به خطر اندازد. واقع گرایان تهاجمی نیز معتقد هستند که احتمال وقوع جنگ همواره وجود دارد و هیچ گاه به میزان آرام بخشی تنزل نمی کند (Meansheimer, 2001: 12). واقع گرایان تهاجمی چنین استدلال می کنند که آناشری دولت ها را وادار می سازد تا قدرت یا نفوذ نسبی خود را به حداکثری برسانند. دولت ها می کوشند با حداکثر رساندن قدرت و نفوذ خود، امنیت خویش را به حداکثر برسانند. از دید واقع گرایان تهاجمی، آناشری بین المللی حائز اهمیت زیادی است. لذا تلاش دولت ها برای کسب امنیت ممکن است به تعارض با دیگران منجر شود و چون کسب قدرت دولتی به معنای از دست رفتن قدرت دولت دیگر است، نتیجه محترم این چنین بازی، تضاد و کشمکش است (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۱۳۰). در واقع می توان گفت واقع گرایی تهاجمی، نوع رقابتی تر واقع گرایی ساختاری است. جان میرشایمر معتقد است دولت ها علاوه بر اینکه نسبت به اهداف سایر دولت ها اطمینان خاطر ندارند، می بایست بدینانه ترین حالت ممکن نسبت به اهداف آنها را نیز در نظر گیرند. در نتیجه دولت ها تنها





نسبت به توانمندی سایر دولت‌ها متمرکز می‌شوند، از این رو برای کسب قدرت به رقابت می‌پردازند و تا حد ممکن در صدد افزایش قدرت خود بر می‌آیند (Glaser, 2010: 23). نظریه رئالیسم تهاجمی میرشامیر بر این فرض بنیادین تأکید دارد که اساساً سیاست بین‌الملل تلاشی است در جهت افزایش قدرت نسبی، و دولت‌ها تا زمانی که تبدیل به یک قدرت هژمون نشده‌اند از این تلاش دست نمی‌کشند. از نظر میرشامیر این رفتار از بیم و هراس وضعیت آنارشیک نظام بین‌الملل نشأت می‌گیرد، به میل و خواست بقا ضرورت می‌بخشد و موجب پیگیری رفتار تهاجمی از سوی دولت‌ها می‌شود. وی براساس همین مفروض، نظریه رئالیسم تهاجمی را بنا کرده است (بهرامی، ۱۳۹۲: ۳). میرشامیر تأکید دارد که قدرت‌های بزرگ بازیگران عقلایی هستند. آنها نسبت به محیط خارجی خود آگاهند و برای بقای خود در این محیط رفتار استراتژیک مناسب را انتخاب می‌کنند. قدرت‌های بزرگ به اولویت‌های دیگر دولت‌ها و اینکه رفتارشان چه تأثیری بر رفتار دولت‌های دیگر دارد و رفتار دولت‌های دیگر چه تأثیری بر استراتژی آنها برای بقا دارد توجه می‌نمایند. علاوه بر این، دولت‌ها نه تنها به عواقب کوتاه مدت و فوری بلکه به پیامدهای بلندمدت اعمال خود نیز توجه دارند. فرید زکریا یکی دیگر از مهم‌ترین نظریه پردازان واقع‌گرایی تهاجمی معتقد است که تاریخ نشان می‌دهد که دولت‌ها در شرایطی که به شکلی فزاینده ثروتمند می‌شوند، به ایجاد ارتش‌های بزرگ روی می‌آورند، خود را درگیر مسائل خارج از مرزهایشان می‌کنند و به دنبال افزایش نفوذ بین‌المللی خود می‌روند. به عبارت دیگر، توانمندی‌های نسبی تا حد زیادی به نیت دولت‌ها شکل می‌دهند. هنگامی که دولتی قدرتمندتر می‌شود، می‌کوشد نفوذ خود را افزایش دهد و به حداکثر برساند و محیط بین‌المللی خود را کنترل نماید. بنابراین دولت‌ها در مواردی که تصمیم‌گیرندگان اصلی آنها تصور کنند، توانمندی نسبی کشور بیشتر شده است، راهبردهای تهاجمی و با هدف پیشینه‌سازی نفوذ را دنبال خواهند کرد (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۱۳۲). دولت‌ها به چگونگی توزیع قدرت میان خودشان توجه ویژه‌ای دارند. بنابراین آنها تلاش ویژه‌ای را برای به حداکثر رساندن سهم خود از قدرت جهانی به کار می‌بندند، به ویژه آنها به دنبال این هستند که موازنه قدرت را با کسب و افزایش قدرت، تغییر دهند. دولت‌ها از



ابزارهای متفاوتی مانند ابزارهای اقتصادی، دیپلماسی و نظامی گری برای تغییر موازنه قوا در راستای منافع خود استفاده می کنند، زیرا بهره گیری یک دولت از قدرت با تضعیف دولت دیگر همراه است. قدرت های بزرگ تمایل دارند در مواجهه با یکدیگر، قانون بازی با حاصل جمع صفر حاکم باشد. حتی اگر یک قدرت بزرگ نسبت به رقبای خود به برتری نظامی دست یابد، همچنان تلاش برای افزایش قدرت خود را ادامه خواهد داد. از این رو تداوم و تعقیب قدرت تنها زمانی متوقف می شود که هژمونی تحقق یابد (کریمی فرد و روحی دهینه، ۱۳۹۳: ۵۵۵). خلاصه اینکه واقع گرایی تهاجمی از تبیین سیاست خارجی به فهم سیاست بین الملل می رسد و رسیدن به امنیت مطلق را مهم ترین خواسته قدرت های بزرگ می داند که تنها از طریق قدرت و دستیابی به هژمون قابل تحصیل است. قدرت های مزبور، بازیگران اصلی نظام بین الملل هستند و در یک محیط آنارشیک به دنبال حفظ بقا و افزایش قدرت خود می باشند و لذا در طرح و برنامه ریزی سیاست خارجی خود، تلاش دارند نسبت به دیگران بازیگران به برتری برسند (متقی و دیگران، ۱۳۸۹: ۱۲).

### بخش هشتم: قدرت های بزرگ و علل انگیزه های تهاجمی

هدف تمامی دولت های تجدید نظر طلب دسترسی به جایگاهی مؤثر در نظام بین الملل است. بنابراین این دسته از دولت ها به شدت به دنبال کسب قدرت هستند و اگر شرایط مناسب باشد، خواستار آن هستند تا توزیع قدرت را به نفع خود تغییر دهند، حتی اگر چنین عملی، امنیت آنان را به خطر اندازد (Glaser, 1996: 56-60). بنابر آنچه که در بالا ذکر گردید، قدرت های بزرگ همواره در یک وضعیت تهاجم بالقوه قرار دارند که هرگاه ممکن باشد برای تحمیل اراده خود بر دیگران دست به کار می شوند و همواره در برخورد با یکدیگر رفتار تهاجمی از خود نشان می دهند قدرت های بزرگ نه تنها در پی افزایش قدرت خود به بهای کاهش قدرت دول دیگر هستند، بلکه تلاش می کنند تا از افزایش قدرت رقبای خود به بهای کاهش قدرت خودشان نیز جلوگیری کنند. علت این رفتار قدرت های بزرگ چیست؟ به نظر جان



میرشایمر سه دلیل در نظام به هم پیوسته بین الملل وجود دارد که باعث شده دولت‌ها نسبت به هم هراس داشته باشند:

۱. فقدان اقتدار مرکزی که بالای سر دولت‌ها قرار گیرد و آنها را در برابر یکدیگر حمایت کند.

۲. این واقعیت که دولت‌ها اغلب دارای توانایی و ظرفیت نظامی تهاجمی هستند.

۳. این واقعیت که دولت‌ها هرگز نمی‌توانند از نیت هم آگاه باشند.

نظام آنارشیک بین الملل بر رفتار و نحوه عملکرد دولت‌ها در تأمین امنیت تأثیر می‌گذارد. منبع اصلی معمای امنیتی در رئالیسم تهاجمی همچون رئالیسم دفاع از طبیعت آنارشی سیاست بین الملل نشأت می‌گیرد. در حالیکه رئالیست‌های دفاعی بر این باورند که معمای امنیت همکاری را در سیاست بین الملل به دنبال دارد و صلح، پویا و تنظیم‌کننده خودش است و از طریق همکاری به دست می‌آید، سیاست بین الملل نه فقط جنگ بلکه صلح و همکاری را نیز در بر می‌گیرد، رئالیست‌های تهاجمی بر این اعتقادند که معمای امنیت و دست یافتن به آن جنگ را میسر می‌سازد، جنگ و سیاست دو روی یک سکه اند (Tang, 2010: 27-33). از نظر میرشایمر واقع‌گرایی ساختاری یا رئالیسم تدافعی جنگها را نتیجه محاسبه نادرستی می‌داند که معمولاً به جای آن که امنیت را افزایش دهند به کاهش شدید آن منجر می‌شود. در صورتی که در رئالیسم تهاجمی قدرت‌های بزرگ ناچارند برای به حداکثر رساندن امکان بقای خود به دنبال قدرت بیشتر باشند. میرشایمر می‌گوید: «دولت‌ها برای کسب قدرت با هم رقابت می‌کنند و حاضرند به جای دست شستن از تعقیب قدرت خطر جنگ را پذیرا شوند». اصل در رفتار قدرت‌های بزرگ شناسایی خطرات بالقوه و مقابله با آن است. سخن گفتن از مباحثی چون صلح دموکراتیک و همکاری‌های امنیت ساز تنها پوشش رفتارهای تهاجمی قدرت‌های بزرگ است. همکاری در این وضعیت اگر غیر ممکن نباشد در سطح آنارشی بسیار مشکل است. متحدین وقتی با دشمن مشترکی روبه‌رو شوند که بقایشان را تهدید کند، همکاری براساس تهدید مشترک در شرایط خاص شکل خواهد گرفت. قدرت‌های بزرگ





همواره درگیر نزاعی بی پایان برای کسب قدرت هستند. وجود شرایط آناشری در نظام بین الملل این تلاش ها را تشدید می کند. در این فضا چون این کشورها هیچ تضمینی برای حفظ امنیت خود ندارند، از این رو «خودیاری» را بهترین وسیله برای تأمین امنیت خود تلقی می کنند. اگرچه مرشایمر معتقد است که برخی دولت ها سیاست خارجی اشتباهی را در پیش می گیرند، این امر به واسطه مسائل داخلی آن کشورهاست که آنها را در فرایندی قرار می دهد که هزینه اشتباه خود را نیز پرداخت می کنند و از سوی دیگر تعقیب سیاست های غلط، انگیزه قوی برای دولت ها ایجاد می کند تا با عقلانیت رفتار کنند (طباطبایی و حضرتی، ۱۳۹۳: ۱۷۱-۱۷۲). بنابراین رئالیسم تهاجمی عقیده دارد که قدرت های طرفدار حفظ وضع موجود به ندرت در سیاست جهانی یافت می شوند؛ زیرا نظام بین الملل انگیزه قدرتمندی برای دولت ها ایجاد می کند تا به دنبال فرصت هایی برای حصول به قدرت بین الملل به ضرر رقبای خود باشند و از موقعیت هایی که سود بر هزینه غالب است استفاده کنند. آنها بیش از هر چیز به دنبال امنیت و حتی المقدور امنیت مطلق هستند و بدین منظور نخست در پی دست یافتن به هژمونی منطقه ای و سپس در صورت امکان به هژمونی جهانی هستند، هدف نهایی یک دولت، هژمون شدن در نظام بین الملل است که در حال حاضر، هیچ قدرتی در جایگاه هژمونی مطلق جهانی قرار ندارد، ایالات متحده آمریکا نیز تنها هژمون نیمکره غربی است. در بیان قدرت هژمون نیز، "رابرت کوهن" از منظر رئالیستی تعریفی ارائه نموده است که با مبحث ما در رابطه با رئالیسم تهاجمی و تأکید این رویکرد بر قابلیت های نظامی و منابع مادی همسو است: «از منظر رئالیستی سیستم هژمونیک، سیستمی است که در آن توزیع قدرت نابرابر است و در آن یک دولت ابرقدرت نقش هژمون را بازی می کند. از این دیدگاه، قدرت هژمون بر پایه قابلیت های نظامی و اقتصادی، استوار شده است» (Keohane, 1984: 32-34). جان مرشایمر و فرید زکریا از مهم ترین نظریه پردازان واقع گریان تهاجمی می باشند. (مشیرزاده، ۱۳۱ : ۱۳۸۹ - ۱۲۹) که مرشایمر پنج اصل را در ارائه تئوری واقع گرایی تهاجمی خود مفروض قرار می دهد که عبارتند از:

۱. نظام بین الملل آناشریک است

۲. قدرت های بزرگ دارای میزانی از تمایلات و توانمندی های تهاجمی هستند

۳. دولت ها هرگز نمی توانند در خصوص اهداف سایر دولت ها مطمئن باشند و بی اعتمادی از مشخصه های اصلی بین دولتهاست؛

۴. دولت ها در پی بقاء هستند

۵. قدرت های بزرگ بازیگرانی عقلانی یا محاسبه گرانی استراتژیک به حساب می آیند.

این اصول همگی به رفتارها و سیاست های بزرگ مربوط است و نشان می دهد که در اندیشه مرشایمر سیاست بین الملل با تبیین سیاست خارجی قدرت های بزرگ مترادف است و تمامی تحول های بین المللی تحت تأثیر این سیاست ها و رفتارهاست. نکته مهم دیگر اینکه این اصول در مجموع به مسلط بودن تجدید نظر طلبی، بیشینه سازی قدرت و توسعه طلبی از سوی دولت ها منجر می شود (اسدی، ۱۳۸۹: ۲۶۰)

### بخش نهم: واقع گرایی تهاجمی و سیاست خارجی

واقع گرایی تهاجمی را می توان نوع رقابتی تر واقع گرایی ساختاری دانست. جان مرشایمر بر این اعتقاد است که دولت ها به خاطر اطمینان نداشتن از اهداف دیگران باید با دیدی کاملاً بدبینانه آن اهداف را در نظر بگیرند و نتیجتاً با متمرکز شدن بر توانمندی آنها، برای کسب قدرت به رقابت با آن ها پرداخته و در صدد افزایش قدرت خود برآیند. از این رو قدرت های بزرگ همواره به فکر کسب قدرت می باشند، هرچند در بسیاری از مواقع محدودیت های سیستمی این امکان را از آن ها گرفته و باعث چشم پوشی آن ها از خواسته خود می شود. این افزایش قدرت نه برای سلطه جویی بلکه، برای افزایش شانس آن ها برای بقا می باشد که سبب اتخاذ این استراتژی از جانب آن ها می شود (متقی، ۱۳۸۹: ۱۰). مرشایمر در پیشگفتار کتاب خود «تراژدی سیاست قدرت های بزرگ»، با بدبینی به همکاری میان دولت ها که به قولی اعضای جامعه بین المللی به شمار می روند و دیگر رقبای نظامی بالقوه ای برای هم به شمار نمی روند، آن را سرابی بیش نمی داند که ناشی از سیاست بین الملل خطرناک و بی رحمی است که دولت ها را به سوی حداکثر قدرت سوق می دهد. وی هدف قدرت های بزرگ را



نه تنها قدرتمند شدن بلکه هژمون شدن در نظام بین الملل می داند و به این نکته اشاره می کند که خیلی کم و به ندرت اتفاق می افتد که قدرت های بزرگ از وضعیت موجود راضی باشند و تنها قدرت حامی حفظ وضع موجود را کشور هژمون می داند (مرشایمر، ۱۳۹۰: ۳-۱). اما دست یابی به هژمون عواملی را می طلبد که می توان آن ها را این گونه ذکر کرد: انگیزه، قدرت، اراده جلدی و جانشینی برای نظم جدید. "انگیزه" و "قدرت" از پارامتر های دست یابی به هژمونی محسوب می گردند. بنابراین، این انگیزه و توانایی باعث می گردد تا دولت هایی که خواهان بقا هستند، به دیگر دولت ها بدگمان بوده و از اعتماد به آن ها اجتناب بورزند. این انگیزه از سوی نظام بین الملل نیز که فاقد یک اقتدار مرکزی است به صورت قوی تری درآمده و ترس دولت ها را از یک دیگر بیشتر می کند تا در نهایت با اتکا به خودشان، آمادگی لازم را برای تضمین بقای خود کسب کنند. انگیزه دولت ها برای هژمون شدن به معنی به حداکثر رساندن قدرت می باشد، هر چند برخی اوقات نیز در جهت رسیدن به بقا، انگیزه قدرت مند شدن را در پیش می گیرند. افزایش قدرت از سوی دولت ها زمانی متوقف خواهد شد که هژمونی برای آن حاصل شده باشد و توقف آن در مقطعی که میزان متناسبی از قدرت برای دولت ها وجود داشته باشد قانع کننده نمی باشد زیرا ارزیابی قدرت نسبی مورد نیاز برای تضمین امنیت در قبال رقبا دشوار است و دیگر این که تعیین میزان قدرت در بلند مدت از سوی قدرتی که در پی دسترسی به هژمون است دشوار می گردد و بنابراین بهترین راه برای تضمین امنیت، هژمون شدن و از بین بردن هرگونه درگیری با قدرت های بزرگ دیگر است که در این راه قدرت بهترین ابزار و افزایش قدرت نسبی بهترین انگیزه محسوب می شود (مرشایمر، ۱۳۹۰، ۴۱-۳۷). علاوه بر انگیزه و قدرت، جاه طلبی های یک قدرت نیز از عوامل رسیدن به هژمونی است که این به معنای "اراده" یک قدرت برای رسیدن به منافع اقتصادی، ایدئولوژیک و امنیتی و تضمین آن هاست. هژمونی با اراده و توانایی اعمال آن مرتبط است و به صورت هدفمند از قدرت عظیم خود برای تحمیل نظم مورد پسندش در سطح نظام بین الملل که یکی دیگر از پارامتر های هژمونی یعنی "آلترناتیو یا بدیلی" برای نظم کنونی است استفاده می کند. بنابراین علاوه بر قدرت، اراده اعمال قدرت نیز در جهت رسیدن



به هژمونی الزامی است. از آن جایی که هژمونی بحثی درباره تغییر ساختار نظام بین الملل است، قدرت در پی کسب هژمونی باید به عنوان بدیل رویکردی برای بروز داشته باشد که تاکنون به دو صورت این رویکردها وجود داشته اند: رویکرد نظم اقتصادی لیبرال و رویکرد فرهنگی - ایدئولوژیک. رویکرد اول تاکنون توسط بریتانیا در قرن نوزدهم و ایالات متحده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم ظهور پیدا کرده است. در این رویکرد توانایی قدرت هژمون در اموری مانند اقتصاد بزرگ و رو به رشد، سلطه بر بخش های تکنولوژیک و اقتصادی برتر و نهایتاً قدرت سیاسی که با قدرت نظامی همراه باشد ترسیم می گردد. دومین رویکرد یعنی رویکرد فرهنگی - ایدئولوژیک را می توان ناشی از افکار آنتونیو گرامشی دانست. از نظر رابرت کاکس در این نوع هژمونی، علاوه بر سلطه دولتی برای ایجاد هژمونی، این امر ناشی از شیوه های اقدام و اندیشه لایه های اجتماعی مسلط در دولت یا دولت های مسلط است که مورد پذیرش و رضایت لایه های اجتماعی مسلط دیگر دولت ها قرار می گیرد و در نهایت این اقدامات اجتماعی و ایدئولوژی هایی که آن ها را تبیین و مشروع می کنند هستند که بنیان های نظم هژمونیک را ایجاد می کنند (جمشیدی، ۱۳۸۶: ۷۹۳-۷۹۱). از این رو مرشایمر جهان را محکوم به رقابت دائمی بین قدرت های بزرگ می داند، قدرت هایی که نه تنها به دنبال افزایش قدرت خود به بهای کاهش قدرت دیگر دولت ها، بلکه خواهان جلوگیری از افزایش قدرت رقبا به بهای کاهش قدرت خودشان می باشند (مرشایمر، ۱۳۹۰: ۳-۱). وی رئالیسم تهاجمی را یک نظریه غنی می داند که می تواند نحوه فعالیت نظام بین الملل را به میزان قابل ملاحظه ای روشن سازد (مرشایمر، ۱۳۹۰: ۱۱). مرشایمر تلاش قدرت های بزرگ برای کسب قدرت و جایگاه هژمون را ناشی از پنج مفروض نظام بین الملل می داند. اول این که نظام بین الملل آنارشیک است و این به معنای آن است که نظام بین الملل متشکل از دولت های مستقلی است که از هیچ اقتدار مرکزی پیروی نمی کنند. در این نظام بین المللی هر دولتی خود را بالاترین مرجع اقتدار می داند. دومین فرضیه او به قابلیت های تهاجمی دولت ها بر می گردد و این که قدرت های بزرگ ذاتاً دارای حدی از قابلیت های تهاجمی هستند که توان صدمه زدن و انهدام یکدیگر را به آن ها می دهد.



سومین فرضیه ای که مرشایمر در تئوری رئالیسم تهاجمی مدنظر قرار می دهد عدم اطمینان دولت ها به یکدیگر و نگرانی در مورد نیات و سو قصد دیگر دولت ها می باشد. او بر این است که هیچ دولتی نمی تواند در مورد قصد و نیات دیگر دولت ها مطمئن باشد و این که از توانایی نظامی خود بر علیه او استفاده نمی کند. فرضیه چهارم مرشایمر نخستین و اصلی ترین هدف قدرت های بزرگ را تضمین بقا می داند. بقا از این جهت در راس اهداف و انگیزه های دولت ها قرار می گیرد که بدون از دست رفتن این هدف و تسخیر یک دولت، تعقیب دیگر اهداف برای آن ممکن نیست. فرضیه پنجم نیز به آگاهی قدرت های بزرگ به محیط خارجی خود و تعیین استراتژی مناسب برای بقای خود در این محیط برمی گردد. بر این اساس آن ها رفتار دیگر دولت ها و تاثیر آن بر رفتار دولت های دیگر و همچنین تاثیر رفتار آن ها بر استراتژی برای بقای خودشان را مورد توجه قرار می دهند (مرشایمر، ۱۳۹۰: ۳۶-۳۴). ترکیب این پنج الگو با یکدیگر، بقا را که به خودی خود هدفی بی خطر است را به انگیزه ای برای رفتارها و افکار تهاجمی تبدیل می کند که در نهایت به سه الگوی رفتاری منتج می شود: ترس، خودیاری و به حداکثر رساندن قدرت (مرشایمر، ۱۳۹۰: ۳۶). این شرایط یعنی آنارشی باعث می شود تا بهترین راه برای کسب بقا، به دست آوردن مزیت و قدرت بیشتر نسبت به رقبا باشد و بهترین دفاع، یک حمله خوب از جانب دولت ها تلقی شود. این قدرت، قدرت نسبی تلقی می شود و نه قدرت مطلق و تفاوت آن با قدرت مطلق در این است که در وهله اول به توزیع قابلیت های مادی قدرت توجه دارند و سعی در افزایش قدرت خود نسبت به رقبایشان تا حد امکان می باشد. دیگر این که در جهت کسب قدرت نسبی، قدرت یک هدف نیست بلکه ابزاری است برای رسیدن به هدف که همان بقا می باشد (مرشایمر، ۱۳۹۰: ۴۲-۴۱). نقش سیاست خارجی بر این اصل استوار است که رفتار سیاست خارجی دولت ها، بر آمده از نقشی است که آنها در محیط بین الملل برای خود متصورند. در ادامه با بیان چهار مفهوم اصلی تئوری نقش سیاست خارجی و بیان چگونگی برداشت کنشگران از نقش ملی دولت متبوعشان در نظام بین الملل، این تئوری تشریح می شود. چهار مفهوم اصلی نظریه نقش سیاست خارجی





عبارت اند از: «اجرای نقش<sup>۱</sup>»، «مفاهیم نقش ملی سیاستگذاران<sup>۲</sup>»، «تجویزهای نقش دیگری<sup>۳</sup>» و «منزلت ملی<sup>۴</sup>». اجرای نقش، متغیر وابسته و سه مفهوم دیگر متغیرهای مستقل اند که در بین آنها، مفاهیم نقش ملی سیاستگذاران، تأثیر بیشتری در اجرای نقش سیاست خارجی دارد. کالوی ژاک هالستی (K. J. Holsti, 1970) در اثر معروف خود «مفاهیم نقش ملی در تحلیل سیاست خارجی» استدلال می کند، رفتار سیاست خارجی، همان اجرای نقش است و می تواند از طریق مفاهیم نقش ملی سیاستگذاران تبیین شود. او ساختار اجتماعی سیاست بین الملل را انعطاف پذیر و فاقد تعریفی مشخص می داند و از این رو معتقد است این ساختار نمی تواند بیانگر انتظارات معناداری از دولت ها باشد، بنابراین، از نظر وی، نقش دولت ها در عرصه روابط بین الملل، بیش از هر چیز تابع باورهای سیاستگذاران و سیاست در عرصه داخلی جوامع آنهاست. هالستی در تعریف مفاهیم نقش ملی سیاستگذاران، به درک آنها از تصمیمات، تعهدات، وظایف، قواعد و کنش های متناسب دولت متبوعشان در نظام بین الملل یا خرده نظام های بین المللی اشاره می کند (Holsti, 1970:243-246). اولریچ کروتز، مفاهیم نقش ملی سیاستگذاران را دیدگاه های مشترک سیاستگذاران در زمینه نقش و هدف دولت متبوعشان در نظام بین الملل می داند (Krotz, 2000:6). هالستی در جایی دیگر، آرمانها و اهداف اصلی سیاست خارجی را جزء مؤلفه های اصلی سازنده این مفهوم معرفی می کند (Holsti, 1987: 7). اگستام قصد و انگیزه کنشگران سیاست خارجی را در تبیین آن پر اهمیت می داند (Aggestam, 2006: 19). دیوید مک کورت، دیگر نظریه پرداز نقش نیز معتقد است، برای فهم آنچه یک دولت در فضای بین الملل انجام می دهد یا در آینده قصد انجام آن را دارد، باید به شناسایی و تحلیل مفاهیم نقش ملی سیاستگذاران آن در صحنه بین الملل بپردازیم (McCourt, 2009). اما این مفهوم در ارتباط با دیگر مفاهیم نظریه نقش سیاست خارجی شکل می گیرد (Wish, 1987: 64-103; Shih, 1988: 600).

<sup>1</sup> Role Performance

<sup>2</sup> Policymaker's National Role Conceptions

<sup>3</sup> Alter's Role Prescription

<sup>4</sup> Nation's Status



سیاستگذاران برداشت هایی از نقش ملی دولت متبوع خود دارند که بخشی از آن به «انتظارات دیگری» بر می گردد. این انتظارات در حکم رهنمودهایی است که کنشگر از محیط خارجی خود دریافت می کند. هالستی این رهنمودها را «تجویزهای نقش دیگری» می نامد (Holsti, 1970: 239). بنابر آنچه بیان شد، مفاهیم نقش ملی سیاستگذاران صرفاً مبتنی بر تصورات سیاستگذاران نیست، بلکه شامل انتظارات و رهنمودهای دیگران نیز می شود. از این رو تصورات کنشگر از جایگاه خود و تجویزهای نقش دیگری را می توان به عنوان دو مؤلفه سازنده مفاهیم نقش ملی سیاستگذاران در نظر گرفت؛ با این تأکید که تصورات کنشگر از جایگاه خود اهمیت بیشتری دارد. مجموعه آنچه رفتار کنشگران را هدایت می کند، بر آمده از منابع نقش» است (Holsti, 1970: 239). «کمرن تیس» منابع نقش را شامل توانمندیهای مادی، اراده رهبران، قدرت، پرستیژ، ساختار حاکم بر نظام بین الملل و مقبولیت از سوی موضع مسلط نظام بین الملل موجود می داند (Thies, 2009). اما یکی دیگر از مفاهیم مهم نظریه نقش سیاست خارجی، که ارتباط مستقیمی با اجرای نقش دارد، مفهوم منزلت ملی است. در یک محیط اجتماعی، «جایگاه» به صورت نظامی از رهنمودهای نقش تعریف می شود که کنش در درون آن شکل می گیرد. اما در محیط بین الملل، بنابر آنچه گفته شد، جایگاه، به این معنی نمی تواند وجود داشته باشد. از این رو هالستی برای توصیف موقعیت دولت ها در نظام بین الملل قشر بندی شده، از مفهوم منزلت ملی استفاده می کند. نائومی ویش (۱۹۸۰) منزلت ملی را بر آمده از ویژگی ها، توانمندی ها و انگیزش ملی می داند (Wish, ۱۹۸۰)؛ به نقل از شیخ زاده، (۱۳۹۲: ۱۵۷). کمرن تیس بر اساس توانمندی دولت ها در سطح نظام بین الملل، چهار سطح برای منزلت ملی دولت ها مشخص می کند و معتقد است هر منزلت، نقش هایی را که یک دولت انتظار دستیابی به آنها را دارد، معین یا محدود می کند. بنابر این استدلال، دولت های با منزلت عضو کوچک حق انتخاب و ایفای تعداد محدودتری از نقش ها را در مقایسه با دولت های با منزلت عضو بزرگ دارند (Theis, ۲۰۱۱)؛ به نقل از شیخ زاده، (۱۳۹۲: ۱۵۸). هالستی نیز با اشاره به سطح پایین درگیری دولت های کوچک در امور نظام بین الملل، آن را مرتبط با منزلت آنها در قشر بندی این نظام می داند (Holsti, 1970: 242). از این تعاریف،

دو ویژگی برای مفهوم منزلت ملی قابل حصول است؛ منزلت ملی یک دولت بر آمده از توانایی و موقعیت آن در قشر بندی نظام بین الملل است و ارتباط مستقیمی با اجرای نقش دارد. بنابر این، علاوه بر مفاهیم نقش ملی سیاستگذاران و تجویزهای نقش دیگری، منزلت ملی هم در انتخاب و اجرای نقش دولت ها مؤثر است. بر اساس تئوری نقش سیاست خارجی، دولتی با توانایی اندک و منزلت عضو کوچک نمی تواند نقش یک قدرت بزرگ را ایفا کند، چرا که در صورت تعقیب آن نقش، بنابر الزامات ساختاری، با فشار فزاینده ای از سوی دولت های دیگر مواجه خواهد شد. سیاست خارجی تهاجمی بر خلاف سیاست خارجی تدافعی در پی افزایش امنیت نسبی خود می باشد و از همین جهت به دنبال کاهش عامدانه امنیت سایر دولت ها بر می آید. این امر از این جهت است که به اعتقاد رئالیست های تهاجمی، ساختار غیر متمرکز و ماهیت آنارشیک نظام بین الملل موجب می گردد که جو بی اعتمادی و خودیاری حاکم گشته و شرایطی فراهم گردد که معما و معضل امنیت پیش آید. شرایطی که باعث می گردد کشورها به تحت نظر گرفتن اقدامات و واکنش های یکدیگر روی آورده و کوچک ترین تلاش هر کشوری برای افزایش قدرت، عکس العمل سایر قدرت ها را به دنبال داشته و این ناشی از آن است که درک و شناخت کامل از اهداف و انگیزه های واقعی کشورها وجود ندارد و دیگر این که فرق گذاشتن بین قدرت تهاجمی و تدافعی یک کشور امکان پذیر نمی باشد (آدمی، ۱۳۹۱: ۱۴۴-۱۴۳).



### نتیجه گیری

واقع گرایی تهاجمی به عنوان نوع رقابتی تر واقع گرایی ساختاری با تمرکز بر توانمندی دولت ها به منظور کسب قدرت ریشه در نظریه های واقع گرایی کلاسیک و نواقع گرایی دارد و در واقع با ترکیب عناصر و مفروضه های واقع گرایی کلاسیک و نواقع گرایی به ویژه ترکیب متغیرهای سیستمیک و سطح واحد درصدد تحلیل سیاست خارجی کشورهاست. در این نظریه متغیرهای مستقل سیستمیک از جمله نظام بین الملل آنارشیک از تقدم علی در تعیین سیاست خارجی کشورها برخوردارند و قدرت مادی نسبی کشورها در نقش آفرینی و

کنشگری آنها در معادلات بین المللی و منطقه ای مورد توجه قرار می گیرد و دولتها به خاطر نداشتن اطمینان از اهداف دیگران، با تمرکز بر توانمندی های خود برای کسب قدرت به منظور بقا به رقابت می پردازند. بر همین اساس جان مرشایمر سیاست بین الملل خطرناک و بی رحم را دلیلی برای حداکثرسازی قدرت از سوی دولتها می داند که البته در اهداف قدرت های بزرگ، در کنار دستیابی به قدرت، هژمون شدن در نظام بین الملل نیز مورد توجه قرار می گیرد به همین دلیل قدرت های بزرگ به ندرت از وضعیت موجود راضی هستند. بر این اساس روسیه نیز که از روابط تاریخی دیرینه ای با کشورهای حوزه خاورمیانه برخوردار است، سعی در پیشینه سازی قدرت و در نتیجه احیاء جایگاه از دست رفته خود در نظام بین الملل از طریق کنشگری فعالانه و تاثیرگذار در خاورمیانه را دارد. روابط روسیه با کنشگران و دولتهای حوزه خاورمیانه طی دوره ها و قرن های متمادی ادامه داشته و در هر برهه ای با توجه به شرایط ساختار نظام بین الملل با ویژگی های خاصی روبرو بوده و روسیه در دوره های مختلف برای دستیابی به اهداف و منافع خود در خاورمیانه با تغییر برخی سیاست ها و رویکردها نسبت به نقش آفرینی در این منطقه به بازتعریف جایگاه خود در نظام بین الملل و منطقه پرداخته است. روسیه به عنوان بازیگری تاثیرگذار با نگرش ژئوپلیتیک محور به منطقه بعد از سال ۲۰۰۰ میلادی و به ویژه بعد از خیزش های عربی در خاورمیانه بر اساس منافع و تهدیدات خود به اتخاذ سیاست های خاورمیانه ای فعالانه روی آورده است و بر اساس قاعده بازی با حاصل جمع صفر سعی دارد به تقویت نفوذ خود در منطقه و ممانعت از حضور و نفوذ سایر بازیگران تاثیرگذار از جمله ایالات متحده در منطقه اقدام نماید و به عنوان کنشگری قدرتمند با حفظ وضع موجود و با هدف تضعیف ایالات متحده و بازیگران منطقه ای حامی هژمونی آمریکا به قدرت نمایی در ورای مرزهای خود در زمانی که با تهدید روبروست، پردازد.



- ۱- احمدی، حمید (۱۳۷۶). ساختارگرایی در نظریه روابط بین الملل، از والرشترین تا والتز، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.
- ۲- اسدی، علی اکبر (۱۳۸۹). رئالیسم و رویکردهای رقیب به سیاست خارجی. فصلنامه راهبردی. سال نوزدهم. شماره ۵۶.
- ۳- برزگر، کیهان و تابع افشار، ساناز (۱۳۹۶)، رئالیسم نئوکلاسیک و سیاست خارجی آمریکا؛ تحلیلی نظری بر فهم سیاست خارجی ایالات متحده، فصلنامه علمی - پژوهشی رهیافت های سیاسی و بین المللی، ۸(۱): ۴۲-۷۰.
- ۴- بهرامی، سمیه (۱۳۹۲)، «واقع گرایی تهاجمی مرشایم در برابر واقع گرایی تدافعی والتز، بررسی استراتژی های حفظ و تغییر وضع موجود»، تلاش برای فهم خاورمیانه و شمال آفریقا.
- ۵- بهمن، شعیب (۱۳۹۱)، «روسیه و بهار عربی؛ چالش ها و پیامدها»، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، دوره ۱۸، شماره ۷۷، صص ۵۳-۲۵.
- ۶- بوزان، بری (۱۳۸۷)، مردم، دولت ها و هراس، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ۷- جیوتسنا بکشی. (۱۳۸۰)، تدام و تغییر در امنیت و دکترین نظامی روسیه، ترجمه: علی بختیاری پور، نگاه (ویژه نامه روسیه)، سال دوم، شماره ۲۰.
- ۸- جونز، سین لین (۱۳۸۵)، «واقع گرایی و مطالعات امنیتی»، در: کریگ. آ. آشنایدار، امنیت و راهبردی در جهان معاصر، ترجمه اکبر عسگری و فرشاد امیری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ۹- خانی، حسین (۱۳۹۳)، «امت گرایی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران؛ تطبیق دکترین های ام القرای و تعامل فزاینده»، پژوهش های راهبردی سیاست، دوره ۲، شماره ۸ (بهار)، صص ۳۰-۹.



۱۰- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال، «سیاست خارجی رهایی بخش: نظریه انتقادی و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۲۲، شماره دوم، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، (۱۳۸۷).

۱۱- دهشیار، حسین (۱۳۹۳)، «سیاست خارجی روسیه در قبال اوکراین: گریزناپذیری بحران»، روابط خارجی، سال ۶، شماره ۲۱، صص ۸۳-۱۲۲

۱۲- سیف زاده، سید حسین. (۱۳۹۲)، نظریه پردازی در روابط بین‌الملل مبانی و قالب‌های فکری، تهران: انتشارات سمت، چاپ دهم.

۱۳- سیف زاده، سیدحسین. (۱۳۸۵)، اصول روابط بین‌الملل (الف و ب)، تهران: انتشارات میزان .

۱۴- سیمبر، رضا، هدایتی شهیدانی، مهدی، (۱۳۹۲)، روند‌های متحول در روابط روسیه و ایالات متحده آمریکا، مذاکره و همکاری، رقابت و تعارض، فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز، دوره ۱۹، شماره ۸۱.

۱۵- طباطبایی، سید محمد و حضرتی، راضیه (۱۳۹۳)، تاثیر حوادث ۱۱ سپتامبر بر ارتقاء جایگاه روسیه در نظام بین‌الملل (۲۰۱۰-۲۰۰۱)، پژوهشنامه روابط بین‌الملل، ۱۶۷-۱۹۷.

۱۶- عین‌الدین، راویل (۲۰۰۴)، درباره وحدت مسلمانان روسیه، بی‌جا: منبرالاسلام.

۱۷- کریمی، حسین و مجید روحی دهینه (۱۳۹۳)، «پیشینه‌سازی قدرت روسیه در قبال بحران اوکراین»، فصلنامه سیاست خارجی، سال بیست و هشتم، شماره ۳، صص ۵۷۷-۵۵۱.

۱۸- کیانی، داوود و خان محمدی، زهره (۱۳۹۶)، سیاست خاورمیانه‌ای روسیه از ۲۰۱۱-۲۰۱۵ (با تأکید بر کشورهای عربی)، مطالعات اوراسیای مرکزی، دوره ۱۰، شماره ۲، صفحه ۳۴۱-۳۵۸.

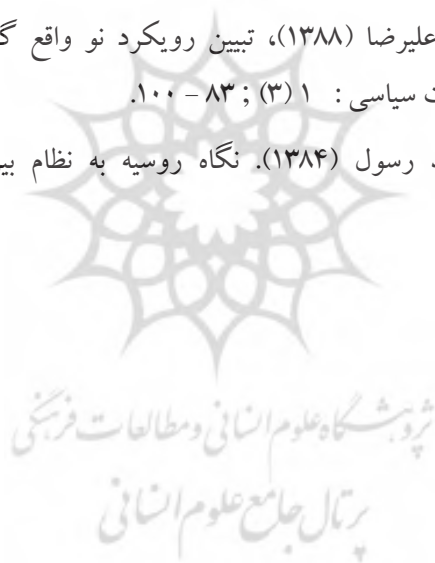
۱۹- کیانی، داوورد (۱۳۹۵)، واکاوی علل حضور روسیه در خاورمیانه پس از خیزش های مردمی (با تاکید بر مورد سوریه)، سپهر سیاست، سال سوم، شماره دهم، صص ۴۷-۶۷.

۲۰- کولایی، الهه و سارا روا (۱۳۹۴)، عوامل دگرگونی آیین نظامی فدراسیون روسیه، سیاست خارجی، سال ۲۹، شماره ۳، صص ۱۵۹-۱۳۳.

۲۱- موسوی، سید محمد. (۱۳۹۶)، واقع گرایی ساختاری و جایگاه سوریه در سیاست های منطقه ای ایران و روسیه، فصلنامه پژوهش های سیاسی جهان اسلام، سال هفتم، شماره چهارم، صص ۱۲۸-۸۹.

۲۲- محمدخانی، علیرضا (۱۳۸۸)، تبیین رویکرد نو واقع گرایی در روابط بین الملل، نشریه مطالعات سیاسی : ۱ (۳)؛ ۸۳-۱۰۰.

۲۳- موسوی، سید رسول (۱۳۸۴). نگاه روسیه به نظام بین الملل، همشهری دیپلماتیک، اسفند.





پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی